



پیغام عشق

قسمت هشتصد و یکم





خلاصه شرح غزل ۲۵۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

چند نهن داری آن خنده را؟

آن مه تابنده فرخنده را

ای انسان، تو به عنوان هشیاری و امتداد خدا از جنس شادی هستی چرا آن خنده و شادی اصیلت را پنهان کرده‌ای و آن را بیان نمی‌کنی؟ چرا آن ماه درخشان و مبارک زندگی در تو طلوع نمی‌کند؟ چرا آن را پنهان کرده‌ای و انرژی زندگی از تو ساطع نمی‌شود؟ [آیا می‌دانی این من ذهنی کمال طلب و مراد طلب سبب نخندیدن و عدم ارتعاش تو به زندگی ست؟! تو با ایجاد سبب‌های ذهنی، حس شرم، حقارت و احساس ناقص بودن دنبال مرادهای این جهانی می‌روی و فقط با به دست آوردن همانیدگی‌ها و کام گرفتن از آن‌ها و رسیدن به پندار کمال خود می‌خندی و شاد می‌شوی! اگر اجازه دهی فضای درونت گشوده شده و ماه بینهایت و ابدیت خدا در تو طلوع کند این انرژی شادی و مبارک و بی‌درد از تو مرتعش خواهد شد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

بنده کند روی تو صد شاه را

شاه کند خنده تو بنده را

خداوندا، اگر «روی تو» به عنوان حضور یا فضای گشوده شده در انسان خودش را نشان دهد، انرژی و برکاتی که از آن ساطع می‌شود می‌تواند صدها شاه من ذهنی قوی و مغرور را تبدیل به بنده فضاگشا و لطیف کند. ارتعاش خنده و شادی تو او را به شاه معنوی تبدیل کرده و می‌تواند به بینهایت و ابدیت تو زنده شود. [اثرگذاری سازنده در جهان مستلزم این



است که ما درک کنیم زندگی در همین لحظه می‌خواهد به صورت ماه و شادی از ما طلوع کند و ما نباید با من ذهنی کمال طلب و مرادطلب جلوی او را بگیریم. ما باید به‌طور کلی ماجراهایی را که ذهن نشان می‌دهد رها کنیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

خنده بیاموز گل سرخ را

جلوه کن آن دولت پاینده را

ای انسان، وقتی تو به شادی اصیل زندگی زنده می‌شوی و زندگی در تو می‌خندد، این خنده حقیقی را به گل سرخ بیاموز چراکه گل سرخ باوجود این که زیباست اما زیبایی اش جاودانه نیست. تو جنس حقیقی جاودانه ذات خود را در هر باشنده‌ای از جمله گل سرخ به ارتعاش درآور تا او نیز ذات خودش را بشناسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

بسته بدان است در آسمان

تا بکشد چون تو گشاینده را

در آسمان درون و فضای یکتایی، در لطف خدا به این دلیل بسته است که گشاینده‌ای مانند تو را به سوی خود بکشد و تو را آگاه کند تا فضا را در اطراف اتفاق، فرم و بی‌مرادی‌های این لحظه بگشایی، صبر، شکر، پذیرش، پرهیز و رضا داشته باشی و بدین ترتیب روزن درونت باز شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

دیده قطار شترهای مست

منتظرانند کشاننده را



همه انسان‌ها عاشق مست بوده و مانند شترهای مست در صف انتظار، دنبال کشاننده و هدایتگری مثل مولانا هستند که با ارتعاش زندگی بتواند زندگی را در درون آن‌ها بیدار کند. [فضاگشایی و دانش مولانا دو کشاننده مهم و اساسی برای عاشقان آماده‌ای هستند که طلب زنده شدن به خدا را دارند. آن‌ها از طریق قرین ارتعاش زندگی را می‌گیرند و به زندگی مرتعش می‌شوند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

زلف برافشان و در آن حلقه کش

حلق دو صد حلقه رباینده را

*حلقه رباینده: کسی که در نوعی مسابقه حلقه را با نیزه برآید.

خداوندا، زلفت را برافشان و از طریق جلوۀ زیبایی و عشق انسان‌های عاشق را که روی خود کار می‌کنند، فضا را گشوده و طلب زنده شدن به تو را دارند و زلفت را می‌بینند از این حلقه‌ها به طرف خودت بکش تا حلق و دهانشان به سوی تو باز شده و از برکات زندگی بخورند و کام بگیرند.

[اگر کسی به عشق ارتعاش کند از طریق قرین دهان انسان‌های دیگر را به سوی عالم غیب باز می‌کند. ما با فضاگشایی زلف‌های معشوق را می‌بینیم و حلقه‌هایش را پیدا می‌کنیم، ما حلّمان را به سوی غذای همانیدگی‌ها، تایید و توجه از جهان بیرون باز نکرده و در کارگاه خداوند هستیم تا او هشیاری‌مان را آزاد کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

روز وصالست و صنم حاضرست

هیچ مپا مدّت آینده را

*مپا: منتظر مباحث



همین لحظه روز وصال و زنده شدن به زندگی است، و خداوند حاضر است، تو منتظر آینده مباش. اما ما در زمان مجازی در پندار کمال هستیم و می‌خواهیم من‌ذهنی‌مان را کامل کنیم تا لایق زنده شدن به خدا شویم. [این لحظه هرکسی لیاقت دارد چراکه خود خداوند است که می‌خواهد بر ذات خودش در ما قائم شود. فقط ما نباید با من‌ذهنی مرادطلب، کمال‌طلب و سبب‌ساز که همه چیز حتی زنده شدن به خدا را به آینده توهمی موکول می‌کند خود را از اتحاد و وصال خدا محروم کنیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

عاشقِ زخمست دَفِ سختِ رو

میلِ لبست آنِ نی نالنده را

*زخم: زخمه، ضربه

انسان بالقوه عاشق بوده و در من‌ذهنی شبیه دَفِ سخت‌رو و نی نالنده است. به عبارت دیگر او مانند دَفِ ست که رویش سخت است و می‌خواهد درد هشیارانه بکشد تا لطیف شود و مانند نی نالنده‌ای ست که از او ناله درد من‌ذهنی شنیده می‌شود در حالی که او باید به وسیله لب‌نایی نواخته شده و آهنگ زندگی سر دهد.

[اینک ما با مرکز عدم و فضاگشایی آگاه شده و می‌گذاریم زندگی چهار بُعد ما را بنوازد، اگر تابه‌حال ناله، سخت‌رویی و ستیزه کردیم تا سطح من‌ذهنی سفت شود، حال با سیلی‌های زندگی درد هشیارانه می‌کشیم تا خداوند ساز ما را بزند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

بر رخِ دَفِ چند طپانچه بزن

دم ده آنِ نایِ سگالنده را

*طپانچه: ضربه، سیلی

*سگالنده: جوینده، اندیشه کننده



خداوندا، بر روی این دف من ذهنی چند سیلی بزن، من فضا را در اطراف وضعیت‌ها باز می‌کنم تا این دف زده شود و هشیاری از همانیدگی‌ها آزاد گردد. من صبر می‌کنم و فضا را می‌گشایم تا تو در این نی پُر از اندیشه‌ام بدمی و مرکز از فکرهای همانیده پاک شود و من بتوانم از اندیشه‌های همانیده، شکایت، انتقاد و انواع خصوصیات و ویژگی‌های من ذهنی رها کردم و تو مرا بنوازی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

ور به طمع ناله برآرد رباب

خوش بگشا آن کف بخشنده را

*رباب: نوعی ساز موسیقی

ای انسان، اگر در اثر صبر، شکر و فضاگشایی‌های پی‌درپی به زندگی هشیار شده و از جنس هشیاری مطلق و حضور شدی، فضای درونت نواخته می‌شود و زندگی اختیارت را دردست گرفته و تو را در آغوش می‌کشد؛ وقتی زندگی تو را مثل ربابی نواخت و خودش را از طریق تو بیان کرد در این صورت با زندگی همکاری کن و تا آن جا که مقدور است دستان بخشنده‌ات را باز کن و ذکات روی خوبت را بپرداز و تمام توان، استعداد، امکانات، پول و وقتت را در راه پخش آگاهی و ارتعاش زندگی بگذار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

عیب مکن گر غزل ابتر بماند

نیست وفا خاطر پرنده را

*ابتر: ناقص

*خاطر: خطاب یا واردی که بر دل گذرد و نیاید.

اگر درست غزل را متوجه نشدی و با ابزارها و دلایل ذهنی گوش کردی و فکر می‌کنی که این غزل ناقص است، عیب مگیر و انتقاد نکن چراکه آن «خاطرِ پرنده» نیروی زندگی بود که از طریق من حرف زد و این‌گونه غزل را تمام کرد.

[او در این غزل گفت: «اول همچون دف سیلی می‌خوری، بعداً زندگی تو را در آغوش می‌گیرد و مثل رباب می‌نوازد و خودش را از طریق تو بیان می‌کند از این به بعد تو کفِ سخا را باز کن و اجازه بده فراوانی زندگی از طریق تو پخش شود.» آیا هنوز فکر می‌کنی غزل ناقص بوده است؟!]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: بهار

گوینده: بهار

منابع: برنامه ۹۲۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۰ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

چیز دیگر ماند، اما گفتنش

با تو، روحُالْقُدُس گوید بی مَنَش

یک مطلب دیگر هست که تو ای انسان باید بدانی اما گفتن آن با من [یعنی مولانا] نیست و جبرئیل آن را بدون واسطه برایت می گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن

نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من

تو ای انسان این حقیقت را دریاب که من و غیرِ من این راز را به تو نخواهیم گفت، بلکه تو به عنوان هشیاری حضور که امتداد خدا و از جنس او هستی باید آن را به گوشِ خود بگویی. در این مورد یعنی از جنس خدا بودن من هم مانند تو هستیم و یکی هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۰

همچو آن وقتی که خواب اندر روی

تو ز پیشِ خود، به پیشِ خود شوی

درست مانند زمانی که به خواب می روی که در واقع از من ذهنی رها می شوی و به سوی من اصلی خود برمی گردی. [هنگام

فضاگشایی نیز از من ذهنی و همانیدگی هایش رها شده و روی هشیاری خود قائم می شویم.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

چو فرموده‌ست حق کَالصُّلْحِ خَيْرٌ

رها کن ماجرا را ای یگانه

*ماجرا: جنگ و کدورتِ خاطر

همان طور که خداوند در قرآن فرموده است: «صلح و آشتی بهتر است»، تو نیز ای انسانی که یکتا و با زندگی «یگانه» هستی، با فضاگشایی و بدون مقاومت و ستیزه، تصاویر و وضعیت‌های ذهنی را رها کن تا به آرامش حضور بررسی.

قرآن کریم، سوره نسا (۴)، آیه ۱۲۸

«... وَالصُّلْحِ خَيْرٌ ...»

«... که آشتی بهتر است ...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟

شکاری می‌کنی، یا تو شکاری؟

ای انسان، تن تو در جهان بیرونی است و گاه حالش خوب و گاه بد است، اما تو در مرکز خود به چه کاری مشغولی؟ در حال شکار پیغام عشق هستی که از آن‌ور می‌آید؟ یا این که خودت شکار همانیدگی‌ها شده‌ای؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

حریفت حاضر است آنجا که هستی

ولیکن گر بگوید، شرم داری



در هر وضعیتی که باشی دوست و رفیق تو یعنی خدا آن جا حاضر و ناظر توست و می‌خواهد خودش را به تو نشان دهد. اما وقتی می‌گویند با من یکی شو تو با ذهن خجالت می‌کشی و خود را بی‌لیاقت می‌پنداری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی‌جهات

*بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است؛ عالم الهی

زندگی مرتب تو را در جهان ذهن بی‌مراد کرد و از هر جهت رفتی تا خوش‌بخت شوی بلا و درد نصیبت نمود تا تو را از جهات مختلف همانندگی بیرون کشد و به بی‌جهتی که همان فضاگشایی و زنده شدن به زندگی ست بکشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

خداوند از وجود انسانی که از جنس خودش و زندگی است و فضاگشایی کرده، مُردگی من‌ذهنی را بیرون می‌آورد بنابراین من‌ذهنی به سوی مرگ پیش می‌رود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری



خدا با قانون قضا و کن فکان مدام تو را بی‌مراد می‌کند تا نتوانی از همانیدگی‌ها زندگی بگیری، سپس با فضاگشایی و صبر و شناسایی تو، او دیگر «تیر حوادث» را به‌سویت نمی‌اندازد و با «عنایتش» از تو «سپری» در برابر حوادث می‌سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

جمله بی‌قراریت از طلبِ قرارِ توست

طالب بی‌قرار شو، تا که قرار آیدت

ای انسان، تمام بی‌قراری و ناآرامی تو به‌خاطر این است که از همانیدگی‌ها و مرادهای این جهانی آرام و قرار طلب می‌کنی. وقتی فضا را باز کنی و دیگر نخواهی به‌وسیله من ذهنی به آن مرادها برسی، قرار زندگی به‌سمت تو می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

جمله ناگوارشت از طلبِ گوارش است

ترکِ گوارش ار کنی، زهرِ گوار آیدت

*ناگوارش: سوء هضم، مجازاً تبه روزی، بدحالی

*گوار آمدن: گوارا شدن

تمام بدحالی و ناکامی تو از خواستن و خوردن همانیدگی‌هاست. اگر این کار را با فضاگشایی ترک کنی و از مرادهای ذهنی نخواهی قوت جانت شوند، درد هشیارانه بر تو گوارا می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

جمله بی‌مرادیت از طلبِ مرادِ توست

ور نه همه مرادها همچو نثار آیدت



تمام بی‌مرادی‌هایت برای این است که از همانیدگی‌ها مراد می‌خواهی تا من ذهنی‌ات را که پندار کمال دارد کامل کنی. اگر فضا را باز و آن پندار توهمی را رها کنی، به زندگی زنده می‌شوی و همه مرادها نثار تو می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتْرَ زِ پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

*دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

هیچ مرضی بدتر و بزرگ‌تر از پندار کمال که همان توهم کامل بودن و نقص نداشتن من ذهنی است در جان تو ای انسانِ خودبین وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رَوَد

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رَوَد

*مُعْجَبی: خودبینی

باید زحمت بکشی، درد هشیارانه نصیبت شود، صفر شوی و فضا را با صبر باز کنی تا این خودبینی و خودخواهی و بالا آمدن به صورت من ذهنی و کام‌جویی مادی از تو بیرون برود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلَّتِ ابْلِيسُ اَنَا خَيْرِي بده‌ست

وین مرض، در نَفْسِ هر مخلوق هست



بیماری شیطان این بود که گفت: من بهتر از آدم هستم [و بهتر از او می‌دانم] و این بیماری در نفسِ هر انسانی وجود دارد. [همه ما پندار کمال داریم و تصور می‌کنیم چون به کمال مطلوب نرسیده‌ایم لایقِ زنده شدن به خدا نیستیم.]

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

«... قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»

«... ابلیس گفت: من از آدم بهترم. مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

بستی تو هستِ ما را، بر نیستیِ مطلق

بستی مرادِ ما را بر شرطِ بی‌مرادی

خداوندا، هستی و وجودِ ما را بر مبنای تبدیل به «نیستیِ مطلق» خود قرار دادی و مراد اصلی ما را هم با شرطِ بی‌مرادیِ این جهانی بستی یعنی در صورتی به مراد واقعی می‌رسیم که درک کنیم همانیدگی‌ها به ما زندگی و مراد نمی‌دهند و از آن‌ها چیزی نخواهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهی‌ست

تا بدانی سرِ سرِ جبر چیست

ای انسان، «جبر» من ذهنی را ترک کن زیرا بسیار «تهی» و پوچ است و به تو القا می‌کند حتماً باید زندانی ذهن باشی. با ترک آن جبر به این نکته پی می‌بری که «سرِ سرِ جبر» در واقع فضاگشایی و از جنس زندگی شدن است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان

تا خبرِ یابی از آن جبرِ چو جان

*مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

این «جبر جمع تنبلان» و من‌های ذهنی کاهل را که وادارت می‌کند در برابر شناسایی و آگاهی از همانیدگی‌هایت، مقاومت داشته باشی رها کن تا از جبری که هم‌چون «جان» عزیز و گران‌قدر است آگاهی پیدا کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۹

ترکِ معشوقی کن و، کن عاشقی

ای گمان برده که خوب و فایقی

*فایق: مسلط، چیره، برتر

ای انسانی که با پندار کمال گمان برده‌ای زیبا و پیروز هستی و همه دوستت دارند، معشوق بودن را رها کن و به عاشق بودن رو بیاور؛ [یعنی فضا را باز کن و هشیاری به تله‌افتاده در همانیدگی‌ها را بیرون بکش تا خرد و شادی زندگی به فکر و عملت بریزد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

بتِ من ز در درآمد، به مبارکی و شادی

به مرادِ دل رسیدم، به جهانِ بی‌مرادی



[شادم که فضا را باز کردم و] خدای من «به مبارکی و شادی» از در درآمد. پس به جهانی رسیدم که مراد من ذهنی در آن نیست و مراد اصلی دل و صنع خدا در آن وجود دارد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۳

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟

به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

مراد و مقصود دل انسان فضاگشا از تماشا کردن «باغ عالم» این است که با دست مردمک چشم عدم، از رخ خدا و زندگی گلی بچیند و مانند پیغام زندگی که از آنور می آید برکات آن باغ را به این جهان بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰

هست پیر راهدان پُرفطن

جوی های نفس و تن را جوی گن

*فِطَن: جمع فِطَنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

خداوند یا پیر راهنما مانند مولانا که می توان با فضای گشوده شده به آن ها مربوط شد با علم خود جوی های همانیدگی و درد را که در من های ذهنی و تن و روان آن ها است تمیز می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟

نافع از علم خدا شد علم مرد



همان طور که جوی پر از آلودگی نمی تواند به خودی خود تمیز شود، من ذهنی نیز خودش نمی تواند خود را از همانیدگی و درد پاک کند زیرا مدام پندار کمال دارد و برای پاک شدن باید از علم و دانش الهی استفاده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ، دسته خویس را؟

رو به جراحی سپار این ریش را

*ریش: زخم، جراحت

برای مثال تیغ یا چاقو هرگز نمی تواند دسته خودش را ببرد. من ذهنی نیز نمی تواند پندار کمال را در خود درمان کند. پس برو و اختیار من ذهنی را به افراد زنده شده به حضور بسیار که مانند یک جراح دردهای آن را درمان می کنند و طلب واقعی و فضای گشوده شده را به جای آن می گذارند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۵

در هر آن کاری که میل استت بدان

قدرت خود را همی بینی عیان

هر کاری مطابق با امیال و آرزوهای من ذهنی تو باشد، فکر می کنی برای رسیدن به آن قدرت و اختیار کافی داری و می توانی انجامش دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۶

واندر آن کاری که میل نیست و خواست

اندر آن جبری شدی، کین از خداست



اما در کاری که مایل به انجام آن نیستی و من ذهنی‌ات آن را نمی‌خواهد، «جبری» می‌شوی و آن را به خواست خدا نسبت می‌دهی، درحالی‌که این از فریب‌کاری پندار کمال تو و از حیثیت بدلی توست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر

لیک، کم‌خایش، که دارد صد خطر

گرچه ناز کردن با پندار کمال و بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی و احساس بی‌نیازی از خدا از شکر هم شیرین‌تر به‌نظر می‌رسد اما تو نباید این شکر را که از علائم مرض من‌ذهنی‌ست طلب کنی زیرا خطرات بسیاری دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن‌آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

آن راه نیاز، راه فضاگشایی و احتیاج به رحمت ایزدی و نیاز به وجود قضا و کن‌فکان در زندگی‌ست. پس ناز کردن، آمدن به ذهن و سبب‌سازی در آن را ترک کن و با باز کردن فضا از خواب ذهن بیدار شو.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزم‌ها و قصدها در ماجرا

گاه گاهی راست می‌آید تو را

گاهی قصد و نیت تو برای انجام کارها یا به‌دست آوردن چیزهای این‌جهانی درست از آب درمی‌آید و با هدف‌گذاری به آن می‌رسی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳

تا به طَمَعِ آن دلت نیت کند

بارِ دیگر نیتت را بشکند

*طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز

تا همین‌که دیدی تصمیم و تدبیرت در کاری درست از آب درآمد، حرص و طمع سبب شود باز دلت همان هدف را نیت کند اما این دفعه ممکن است خدا و زندگی نیت تو را بشکند و تو را بی‌مراد کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴

ور به کلی بی‌مرادت داشتی

دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟

*اَمَل: آرزو

اگر قرار بر این بود که هر آرزوی تو را خدا بی‌مراد می‌گذاشت و در به‌دست آوردن همانیدگی‌ها ناکامت می‌کرد قطعاً ناامید می‌شدی و دیگر هیچ‌وقت بذر امید و آرزو در قلبت نمی‌کاشتی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

انسان‌های عاشق خدا و زندگی زمانی که بی‌مراد بشوند و به مقصود این جهانی نرسند، با رضا و فضاگشایی می‌فهمند وقت رسیدن به مراد آن جهانی یعنی باز کردن فضا و آگاه شدن از زندگی و باخبر شدن از مولا یعنی خداوند است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشَتْ

*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

ای کسی که سرشت و ذات تو از جنس خداوند است، تو این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در نامالیقات و سختی‌ها پیچیده شده است.» پس بدان که بی‌مرادی و ناکام ماندن از مرادهای این جهانی، در واقع راه‌نمای رسیدن به بهشت یکتایی است زیرا سبب عمل کردن برخلاف دیدِ من‌ذهنی می‌شود که سختی زیادی به همراه دارد.

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۹

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان

لیک کو خود آن شکستِ عاشقان؟

انسان‌های صادق که من‌ذهنی دارند نیز توسط زندگی بی‌مراد و ناکام می‌شوند و شکست می‌خورند، اما ناکامی آن‌ها کجا و ناکامی عاشقان کجا؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار

عاشقان، اشکسته با صد اختیار

ناکامی عاقلان از روی اضطرار و ناچاری است یعنی کوشش کرده‌اند به مراد خود برسند اما بی‌مراد شده‌اند. درحالی‌که عاشقان با اختیار کامل از مرادهای ذهنی خود گذشته و دستگاه همانیدگی و پندار کمال را شکسته و در کارگاه صنع خدا نیست شده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

عاقلاش، بندگانِ بندی‌اند

عاشقانش، شِگری و قندی‌اند

بنابراین عاقلان بندگانی هستند که با زور و اجبار خدا را اطاعت می‌کنند اما عاشقان خدا با انتخاب خود فضاگشایی می‌کنند و با خرسندی و رضایت شیرینی تبدیل شدن به زندگی را می‌چشند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

اِتِّیا کَرهًا مِهَارِ عَاقِلان

اِتِّیا طَوْعًا بِهَارِ بیدلان

«از روی کراهت و بی‌میلی به سمت خدا بیایید» افسار عاقلان است یعنی من‌های ذهنی کاهلند و با زور و اجبار پس از بی‌مرادی‌ها تسلیم می‌شوند. اما «از روی رضا و خرسندی و با اطاعت کامل به سوی خدا بیایید» بهار انسان‌های عاشق و بی‌دل است که آسمان درونشان با فضاگشایی بی‌نهایت شده است.



قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

*کاهلی: تنبلی

هر کس به سبب تنبلی و کاهلی، صبر پیشه نکند و شکرگزاری به جا نیاورد «پای جبر» را می گیرد و از روی نادانی خود را مجبور به ادامه همین حالت یعنی ماندن در ذهن و همانیدگی‌ها می بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری اش، در گور کرد

*رنجور: بیمار

هر کس به جبر روی آورد و کندی و عدم درک من ذهنی را پیش گیرد خود را به بیماری پندار کمال مبتلا کرده و رنجور می شود و این بیماری بالاخره سبب مرگ او در ذهن و سپس مرگ جسمی خواهد شد.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۲۰ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com